اروپا چگونه اروپا شد؟!

نگاهی به کتاب: «رُزا لوکزامبورگ» و «گوشه ای از تاریخ سوسیالیسم در اروپا»

رُزا لوکزامبورگ، زن انقلابی آلمانی که نقشش در جنبش کمونیستی نمایان و درخشان است، زندگی پر فراز و فرودی داشته، زندگی او سرشار از دلبستگی، دل گسستن، نبرد در راه منافع طبقات تحت ستم، زندان، تبعید و درگیری با همفکران و اعضای حزب بوده و در این راه با نوشتن آثاری ماندگار، نامی جاوید در میان زنان برجسته قرن بیستم به خود گرفته است.

آفتاب یزد ـ رضا بردستانی: حاصل ساعت‌ها بررسی برای یافتن زندگینامه‌ای از «پیتر نتل» همین بود:«جان پیتر نتل (۱۹۲۶-۱۹۶۸) در وین متولد شد، اما در انگلیس زندگی کرد. وی نویسنده کتاب‌های بیشماری می‌باشد.» ۴۲ سال زیسته اما«رُزا لوکزامبورگ» را عالی نوشته است.

بین «جان پیتر نتل» و «رُزا لوکزامبورگ»، شباهت‌های عجیبی است؛ یکی این که هر دو عمر کمی داشتند ـ رزا ۴۸ و پیتر ۴۲ ـ هر دو در سرزمینی به جز زادگاه شان جان دادند ـ رزا اصالتاً لهستانی است اما در آلمان اعدام شد و پیتر اصالتا اتریشی است اما در انگلستان چشم از جهان فرو بست. و اما با تأکید بر این مسئله که بسیار متأسفم از این که نتوانستم مطالب قابل توجهی در مورد نویسنده این کتاب به دست آورم نگاهی می‌اندازیم به زندگینامه ی«رُزا لوکزامبورگ».

■ رزا لوکزامبورگ: کی،چه، و چرا؟

رزا لوکزامبورگ در پنجم ماه مه سال ۱۸۷۱ در شهر زاموش در لهستان به دنیا آمد. او کوچک‌ترین فرزند یک خانواده یهودی بود.خانواده رزا در نوجوانی‌اش به ورشو نقل مکان کردند. وی در این شهر به تحصیل پرداخت و پس از مدتی با گروهی به نام «پروتارلیا»آشنا شد و چون از آرای آن‌ها خوشش آمد، به این گروه پیوست و به زودی در چهره یکی از فعالان سیاسی به فعالیت پرداخت.

رزا با فعالیت‌های سیاسی گروه پرولتاریا که عقایدی سوسیالیستی داشتند آن‌چنان همراه شد که در ۱۸ سالگی تحت تعقیب قرار گرفت و ناچار شد از لهستان به سوییس بگریزد. در سوییس در شهر زوریخ ساکن شد و همچنان بی‌پروا به تبلیغ اعتقادات سوسیالیستی پرداخت و ضمن ادامه‌ی فعالیت‌های انقلابی به دانشگاه رفت و در رشته علوم طبیعی و اقتصاد سیاسی به تحصیل پرداخت. در دانشگاه زوریخ همفکران زیادی یافت که از جمله «آناتولی-لونا چارسکی» بود که بعدها به عنوان یکی از رهبران جنبش چپ (سوسیالیست) مورد توجه قرار گرفت.

■ رُزا لوکزامبورگ

رُزا لوکزامبورگ و همفکرانش با گروه‌های پراکنده و یا متشکل احزاب چپ و سوسیالیست اروپا، به ویژه روسیه ارتباط دایمی و نزدیکی داشتند. درحالی‌که رُزا فعالیت‌های سیاسی را در سوییس پشت سر می‌گذاشت و با گروه‌های چپ اروپا ارتباط نزدیکی داشت، حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، در این روزها دچار انشعاب شد و رزا توانست در بین اعضای فعال این حزب شخصیت‌های سیاسی و انقلابی بزرگی چون گئورگی بلخانوف و پاول اکسلرد را پیدا کند. در این زمان او به صورت چهره‌ای سیاسی در سرتاسر اروپا شناخته می‌شد.

او اگرچه در لهستان مقیم نبود، اما درباره سرنوشت سیاسی کشورش با حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه که خواهان تعیین سرنوشت سیاسی لهستان در روسیه است، اختلاف پیدا می‌کند. رزا لوکزامبورگ به زودی وارد کشمکش جدید سیاسی جهان می‌شود. او با تعیین سرنوشت ملل به این سبب که توجه به آن،جنبش بین‌المللی سوسیالیسم را تهدید می‌کند،به سختی مخالفت می‌ورزد. این مخالفت‌ها به زودی علت جدا شدن رزا از حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و چندی بعد از حزب سوسیالیست لهستان می‌شود. همزمان با جدایی از آن دو حزب، نشریه‌ای را با نام«آرمان کارگران»منتشر می‌کند و چندی بعد «حزب سوسیال دموکرات» پادشاهی لهستان را بنیان می‌گذارد.

■ رُزا لوکزامبورگ/تحصیلات

رزا لوکزامبورگ در سال ۱۸۹۸ و در ۲۷ سالگی موفق به دریافت مدرک دکتری در رشته صنایع می‌شود و پایان‌نامه خود را با عنوان «توسعه صنعتی لهستان»به چاپ رساند. رزا پس از دریافت مدرک دکتری خود عازم آلمان شد و با یک کارگر آلمانی با نام گوستاو لوویک ازدواج کرد و توانست دارای ملیت آلمانی بشود. رزا به برلین رفت و به حزب«سوسیال دموکرات آلمان» پیوست. هنوز مدتی از پیوستن رزا به حزب نگذشته بود که اطلاعیه‌ها، بولتن‌ها، مقاله‌ها و گزارش‌های او راجع به جنبش چپ و سوسیالیسم در سرتاسر آلمان و اروپا دست به دست می‌گشت و بسیار پرتوان و پرتلاش به تبلیغ در این‌باره مشغول گردید.

■ رُزا لوکزامبورگ/کتاب

در همین زمان یکی از کتاب‌های ایدئولوژیک رزا به نام «اصلاح یا انقلاب» از چاپ درآمد و مسائل درون حزبی سوسیال دموکراسی آلمان را به چالش کشید و علیه جنبش تجدیدنظر طلبی (Revisionism) که توسط ادوارد-برنشتاین رهبری می‌شد به‌پا خاست و مبارزه‌ای ناخواسته را علیه طرفداران تجدیدنظر طلبی آغاز کرد. فعالیت‌های سیاسی و تلاش سرسختانه‌ی رزا لوکزامبورگ باهم‌کاری یکی از هم‌اندیشان‌اش به نام کارل کائوتسکی، مانع از نفوذ خط تجدیدنظرطلبان در حزب شد. رزا که آرامشی در خود نمی‌دید با روشن شدن شعله‌های انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به ورشو پایتخت لهستان رفت تا از آن جا به انقلابیون روسیه کمک کند که توسط نیروهای نظامی دستگیر و زندانی شد. رزا در پیش‌زمینه‌های انقلاب روسیه یکی از طرفداران آتشین لنین بود و از احزاب انحرافی «منشویک» و «سوسیالیست انقلابی» انتقاد می‌کرد و به جای آن از طرفداران پروپا قرص حزب «بلوشیک» به رهبری لنین بود.

هنوز چند ماهی از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نگذشته بود که رزا نظریه‌ی جدید خود با عنوان «اعتصاب عمومی» را پی ریزی کرد و از آن به عنوان بزرگ‌ترین سلاح انقلابی کارگران (پرولتاریا) نام برد. پافشاری رزا در اجرای عملی این نظریه مخالفت‌های گسترده درون حزبی را از جانب برخی از رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان مانند: اوت بیلو کارل کائوتسکی و بسیاری از اعضای حزب ایجاد کرد. رزا لوکزامبورگ در ابراز عقیده،مبارزات انقلابی، پیاده شدن نظریه‌های سوسیالیستی و پشتیبانی بی‌چون و چرا از سوسیالیسم، آرام و قرار نداشت و این سبب شد که مخالفت‌های پنهانی و آشکار گروه‌های راست و سرمایه‌دار علیه وی آغاز گردید.

■ رُزا لوکزامبورگ/رُزای خونریز!

نخستین عنوانی که به رزا دادند، «رزای خون‌ریز» بود که می‌توان آن‌را به عنوان مقدمه و نشانه‌های خطرناک حمله‌های بعدی مخالفانش به حساب آورد. دستگیری، تعقیب،زندان و آزار و اذیت رزا امری عادی شده بود و به هر کشوری که می‌رفت، چنین می‌نمود که عده‌ای از حکومتیان و راست‌ها منتظر دستگیری وی هستند. در آخرین دور دستگیری و پس از گذراندن دوره زندان به آلمان بازگشت و در برلین در مدرسه سوسیال دموکرات مشغول تدریس شد. «انباشت سرمایه» یکی از برجسته‌ترین کتاب‌های این بانوی مبارز چپ و رهبر سوسیالیسم اروپا است که در سال ۱۹۱۳ و در هنگام بودن او در برلین به چاپ رسید. رزا در این کتاب می‌گوید که سرمایه‌داری سرانجام به‌سوی امپریالیسم پر خواهد کشید.

درگیر و دار جنگ جهانی اول رزا لوکزامبورگ همراه یکی از هم فکرانش که یک سوسیالیست انقلابی بود به نام «کارل ـ لیب کنشت»، فراکسیونی را در حزب سوسیال دموکرات آلمان ایجاد کردند به نام «اسپارتاکیست». اسپارتاکیست‌ها به رهبری رزا لوکزامبورگ به سختی با سیاست حزب سوسیال دموکرات آلمان که از یورش آلمان به کشورهای هم سایه و اشغال سرزمین‌های بی‌گانه پشتیبانی می‌کردند، مخالفت ورزیدند و اعلام کردند که این حزب بهتر است با نام «سوسیال شوونیسم» فعالیت کند.

■ «کارل.لیب کنشت» مثل«رُزا اوکزامبورگ» متولد۱۸۷۱!!!

انگار قرار است همه ی داستان عجیب باشد! کارل لیبکنشت در ۱۳ اوت ۱۸۷۱ در لایپزیگ، آلمان به دنیا آمد. در حالی که چندماه قبل، رزا لوکزامبورگ، پنجم ماه مه همان سال ـ ۱۸۷۱ ـ در آموش لهستان به دنیا آمده بود اما قلم سرنوشت، این دو را در یک روز به جوخه اعدام راهنمایی کرد.

پدر او ویلهلم، وکیل دعاوی و از شرکت‌کنندگان در شورش جمهوری‌خواهان بادن در سال ۱۸۴۹ به‌شمار می‌رفت که پس از شکست شورش به سوئیس گریخته و پس از اخراج از آن کشور در لندن با کارل مارکس و فردریش انگلس آشنا شده بود. ویلهلم لیبکنشت در سال ۱۸۶۹ با آوگوست ببل حزب کارگران سوسیال دمکرات آلمان که بعدها به حزب سوسیال دموکرات آلمان تبدیل شد را تأسیس کرد.

کارل لیبکنشت در دوره تحصیل در رشته‌های حقوق و اقتصاد سیاسی در دانشگاه‌های لایپزیک و هامبولت برلین به مارکسیسم گرایش پیدا کرد. در سال ۱۸۹۷ از دانشگاه ورزبورگ دکترای خود را دریافت کرد و دو سال بعد به همراه برادر خود در برلین دفتر وکالت تأسیس نمود. به عنوان یک حقوقدان، کارل لیبکنشت دفاع از سوسیالیست‌هایی که به اتهاماتی همچون قاچاق تبلیغات سیاسی به روسیه محاکمه می‌شدند را به عهده گرفت. در سال ۱۹۰۰ به حزب سوسیال دموکراتیک آلمان پیوست و از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰ رهبر انترناسیونال جوانان سوسیالیست بود. در این سال‌ها مطالب فراوانی علیه نظامی‌گری نوشت و یکی ازین نوشته‌ها باعث دستگیری و زندانی شدن او به مدت ۱۸ ماه گردید.

کارل لیبکنشت در سال ۱۹۰۸ نماینده سوسیال دمکرات مجلس پروس و از سال ۱۹۱۲ نماینده مجلس آلمان شد و به همراه رزا لوکزامبورگ رهبری جناح چپ و ضد جنگ حزب سوسیال دموکرات آلمان را برعهده گرفت. در اوت ۱۹۱۴ پس از شروع جنگ جهانی اول هنگام رای‌گیری مجلس آلمان درباره مجوز وام‌های جنگی، با آنکه عمیقاً مخالف جنگ بود، به ملاحظه انضباط حزبی رای ممتنع داد. در دسامبر همان سال او تنها نماینده مجلس آلمان بود که به وام‌های بیشتر رای مخالف داد. لیبکنشت به یکی از بزرگترین و سرشناس ترین مخالفان کارل کائوتسکی رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان که از زمره موافقین جنگ بود تبدیل شد. در سال ۱۹۱۵ به همراه روزا لوکزامبورگ و عده‌ای دیگر اتحادیه اسپارتاکوس را تشکیل داد. نشریه این گروه جدید به سرعت غیرقانونی اعلام شد و لیبکنشت با نقض مصونیت پارلمانی دستگیر و به عنوان مجازات به جبهه شرقی اعزام شد. در جبهه، لیبکنشت حاضر نشد اسلحه به دست بگیرد و مسئولیت تدفین سربازان کشته شده را به عهده گرفت. در نهایت در اکتبر ۱۹۱۵ به علت بیماری اجازه بازگشت او به برلین صادر شد.

اوایل سال ۱۹۱۶ از گروه نمایندگان حزب سوسیال دمکرات در مجلس آلمان اخراج شد و به خاطر برگزاری تظاهرات ضدجنگ به ۴ سال زندان محکوم گردید و تا اکتبر ۱۹۱۸ که عفو دریافت کرد در زندان بود. کارل لیبکنشت در اکتبر ۱۹۱۸ به دنبال صدور فرمان عفو تمامی زندانیان سیاسی از زندان آزاد و با استقبال کارگران وارد برلین شد. او بلافاصله به همراه رزا لوکزامبورگ رهبری اتحادیه اسپارتاکوس را از سر گرفت و نشریه پرچم سرخ ارگان حزب را منتشر کرد. با شروع انقلاب نوامبر آلمان در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۱۸ دو ساعت بعد از اعلام تاسیس جمهوری آلمان توسط فیلیپ شایدمن لیبکنشت از بالای بالکن قصر برلین جمهوری سوسیالیست آزاد آلمان را به عنوان یک جمهوری شورایی اعلام کرد. طی ماه‌های دسامبر ۱۹۱۸ و ژانویه ۱۹۱۹ در تاسیس حزب کمونیست آلمان همکاری کرد و همراه با رزا لوکزامبورگ و دیگران در راس حزب قرار گرفت. در ژانویه ۱۹۱۹ با شروع قیام اسپارتاکیست در برلین به هدف سرنگون کردن دولت موقت فردریش ابرتس، علی‌رغم مخالفت اولیه به انقلابیون پیوست. اما قیام اسپارتاکیست تا ۱۳ ژانویه ۱۹۱۹ توسط ارتش آلمان و شبه‌نظامیان راست‌گرای سپاه آزاد با به راه انداختن حمام خون سرکوب شد. در ۱۵ ژانویه لیبکنشت و لوکزامبورگ توسط شبه‌نظامیان دستگیر و پس از چندین ساعت شکنجه سخت به قتل رسیدند. وی به عنوان یک رادیکال ضد نظامی‌گرایی معتقد بود که سرمایه‌داری و نظامی‌گری ارتباط مستقیم با یکدیگر دارند. از اعتصاب عمومی برای مبارزه سیاسی طرفداری می‌کرد.

■ ادامه ماجرای رُزا لوکزامبورگ

به زودی اسپارتاک به صورت اتحادیه‌ای درآمد و خود را«انترناسیونالیست» خواند و با سیاست ارتجاعی و تجاوزکارانه حزب سوسیال دموکرات آلمان مخالفت خود را آغاز کرد. رزا در تبلیغ خود تا جایی پیش‌رفت که اعلام کرد سربازان آلمانی به جای فرمان‌بری در اشغال سرزمین‌های دیگران باید تفنگ‌های خود را علیه فرماندهان خود برگردانده و دولت آلمان را هدف قرار دهند و آن‌را سرنگون کنند. رزا با حرکات رادیکالی و فعالیت‌های شبانه‌روزی علیه نظام سیاسی و اداری آلمان خود را در موقعیت بسیار خطرناکی قرار داد. مخالفت آشکار و سرسختانه رزا با جنگ و دولت آلمان سبب شد تا وی به اتفاق کارل لیب کنخت/کنشت دستگیر و زندانی شود. رزا لوکزامبورگ در زندان نیز بیکار ننشست. مشهورترین کتاب‌های خود را با عنوان« جزوه یونیوس و انقلاب روسیه» نوشت. در«جزوه یونیوس»رزا بنیادهای نظری «اسپارتاکیست‌ها» را مطرح می‌کند و در«انقلاب روسیه» از انقلاب روسیه،حرکت‌های انقلابی دانشجویان روسیه و چگونگی به قدرت رسیدن «بلشویک‌ها» صحبت می‌کند. در سال ۱۹۱۸ میلادی دولت آلمان رزا را از زندان آزاد کرد و این بانوی انقلابی با سرسختی، حرارت و تلاش بیشتری به کارهای انقلابی مشغول شد.

■ رزا لوکزامبورگ و حزب کمونیست آلمان

هنوز چند ماهی از آزادی رزا نگذشته بود که او به اتفاق رفیق هم فکرش کارل لیپ کنخت/کنشت «حزب کمونیست آلمان»را تأسیس کردند. در نوامبر ۱۹۱۸ طرفداران و مخالفان نظریه‌ی رزا لوکزامبورگ در خیابان‌های برلین علیه یکدیگر با اسلحه درگیر شدند.این جنگ و گریزها تا ژانویه‌ی ۱۹۱۹ به درازا کشید. این شورش توسط دولت آلمان سرکوب شد و رزا-لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت به عنوان رهبران شورش دستگیر و در ۱۵ ژانویه‌ی همین سال بدون محاکمه توسط جوخه‌های راست اعدام شدند.

■ رزا لوکزامبورگ هیچ‌گاه دفن نشد!

پس از بررسی قتل رزا کوچک‌ترین مدرکی که نشان بدهد سران حکومت و دولت آلمان خواهان قتل وی بوده‌اند، به‌دست نیامد. رزا اگرچه توانست در دوران مبارزه علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی قلب میلیون‌ها طرفدار اروپایی و جهانی را تسخیر کند،اما سرانجام تسلیم دسیسه‌های سرمایه‌دارانی شد که از سال‌ها پیش نقشه‌ی قتل او را طراحی کرده بودند. رزا به عنوان یکی از پیشگامان جنبش چپ(سوسیالیستی و بعدها کمونیستی) جهان نظریه‌ی«حق تعیین سرنوشت ملل»را رد می‌کرد و عقیده داشت رفتن در پی آن نظریه، «جنبش بین‌المللی»سوسیالیسم را فرومی‌کاهد و سبب قدرت گرفتن بورژوازی در جهت سرکوب کردن نیروهای کارگری می‌شودکه در این صورت سلطه‌ی بوروژوازی بر ملت‌های تازه استقلال‌یافته تحمیل می‌شود.

اختلاف‌نظر پایه‌ای رزا لوکزامبورگ با حزب سوسیال دمکرات روسیه و لهستان سبب شد که «حزب سوسیال دموکرات لهستان» توسط وی بنیان‌ذاری شود. رزا در کتاب«اصلاح یا انقلاب»که ساختار آن حمله‌ی آشکار علیه تجدیدنظرطلبی در ایدئولوژی سوسیالیسم توسط ادوارد-برنشتاین است می‌گوید: «نظریه‌ی برنشتاین از ما می‌خواهد که تحول اجتماعی و هدف نهایی سوسیال دموکراسی را به کناری نهیم و به جای آن اصطلاحات اجتماعی را که به مثابه‌ی ابزار مبارزات طبقاتی است، به عنوان هدف جنبش بپذیریم.

رزا نسبت به سیاست روسیه نیز دل خوشی نداشت.اگرچه وی در سرزمینی(لهستان) به دنیا آمده بود که قسمتی از امپراتوری گسترده روسیه بود،اما علیه تسلط روسیه علیه کشورش پیوسته ناآرام بود و مبارزه می‌کرد. حق تعیین سرنوشت اقلیت‌های قومی، ملت‌های کوچک و کشورهای تحت سلطه را متعلق به شهروندان بومی سرزمین‌های مادر می‌دانست. اصل مخالفت و تضاد رزا لوکزامبورگ با ادوارد برنشتاین در این بود که، برنشتاین می‌گفت:«هدف نهایی هر چیزی که می‌خواهد باشد،مهم نیست.اصل جنبش است که باید حفظ شود»به همین سبب وی نتیجه‌ی نامطلوب این باور را در افکار انقلابی خود در مورد حق تعیین سرنوشت مردم سرزمین‌ها بیان می‌کرد.

رزا لوکزامبورگ به آنچنان فراباوری در نظریه‌های انقلابی - سوسیالیستی خود رسیده بود که از همان آغاز جنبش سوسیالیستی، کمونیستی و لنینیستی روسیه را همواره تایید می‌کرد.ا ما وقتی احساس کرد که شیوه‌های دیکتاتوری برای پیاده شدن نظریه‌های سوسیالیستی،حتی توسط لنین اعمال می‌شود، بدون این‌که با اساس جنبش سوسیالیستی روسیه مخالفت ورزیده و یا خود را در مقابل آن بگذارد، به نقد سیستم پرداخت. اما تا پایان عمر خود را شریک جنبش پرولتاری روسیه می‌دانست.

یکی دیگر از کتاب‌های مشهور رزا لوکزامبورگ کتاب «انقلاب روسیه» است. در این کتاب وی اگرچه یکی از رهروان راستین و صمیمی سوسیالیسم و انقلاب روسیه است، اما راجع به قدرت گیر دیکتاتور مانند حزب بلشویک هشدار می‌دهد،که مبادا شیوه‌های حزب خارج از موازین و آموزه‌های دیکتاتوری پرولتاریا باشد.مفهومی که بن مایه نظریه‌ی کارل-مارکس را تشکیل می‌داد.

رزا دیکتاتوری پرولتاریا را همانند آموزه‌های مارکسیسم نمی‌داند. وی معتقد است که در این‌جا یک اقلیت ممتاز،گردن‌کلفت،سرمایه‌دار،قدرت‌مند و نظامی نیست که تمام حقوق متصوره شهروندان را از بین ببرد. پرولتاریا یک طبقه و یک گروه بسیار بزرگ اجتماعی است که نیمی از قدرت فیزیکی،فکری، علمی، اجتماعی و سیاسی جهان را شامل می‌شود.بلکه بسیار بیش‌تر از نصف. بنابراین چنانه این طبقه به قدرت برسد،گروه حاکم، گروه نظامی، گروه سرمایه‌سالار و گروه اقلیت نیست که وحشت‌آفرین،بیدادگر و فسادآفرین باشد.

او می‌گفت وقتی اقلیتی مشخص در راس حکومت و حزب قرار گیرند دیکتاتوری به آن رخنه خواهد کرد. رزا لوکزامبورگ باور داشت که دیکتاتوری پرولتاریا نوع و شیوه کاربرد دموکراسی است و نه نابود کردن دموکراسی. صدرنشینی یک عده به عنوان نماینده پرولتاریا در حاکمیت بدون درنظر گرفتن قواعد بازی دموکراسی دیکتاتوری خواهد بود. این دیکتاتوری پیاده نخواهد شد، مگر در اثر آموزش‌های سیاسی بسیار گسترده در بین توده‌های مردم که به حقوق دیگران تجاوز نکنند و از حقوق دیگران حمایت کنند.

رزا لوکزامبورگ در عین وابستگی ایدئولوژیک به شوروی، هرگز دست از انتقاد از شیوه‌های حکومتی آن برنداشت و در مورد امضای قرارداد «برست-لیتوسک» با آلمان به سختی به مخالفت برخاست. یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌نویسان تروتکیست «ایزاک-دویچر» درباره‌اش نوشت: «با قتل رزا،آلمان هوهنزولرنی آخرین پیروزی‌اش را جشن گرفت و دروازه‌های شهرش را به‌سوی نازی‌ها گشود»

«در شهر بزرگ برلین که دو و نیم میلیون سکنه دارد، حتی یک دوست ندارم. در حال حاضر، این ایده به من چنان لذتی می‌بخشد که باآرامش ساده دلانه‌ای به آن لبخند می‌زنم.»، «آزادی برای طرفداران حکومت، تنها برای اعضای حزب، هر چقدر هم که تعدادشان زیاد باشد، آزادی نیست، آزادی دست کم، آزادی کسی است که دیگر گونه می‌اندیشد. ». در سال ۱۹۸۶ مارگارته فون تروتا فیلمی در مورد او ساخت.

■ رزا لوکزامبورگ و بازی سرنوشت

چند سال پیش نتایج یک بررسی نشان داد که جسدی که در گورستان فریدریکسفلد برلین دفن شده، با مشخصات جسمانی رزا لوکزامبورگ نمی‌خواند و جسد رهبر انقلابی آلمان در واقع در این مدت در سردخانه بیمارستان شاریته در برلین قرار داشته است.

در سردخانه پزشکی قانونی "مجتمع درمانی شاریته" در برلین از سال‌ها پیش روی جسد زنی بدون سر و دست و پا تحقیق می‌شود. پزشکان و کارشناسان این مجتمع به تازگی اظهار داشتند که به نظر آنها این جسد به لوکزامبورگ تعلق دارد. کارشناسان روشن کرده‌اند که صاحب جسد در میانه چهل سالگی به قتل رسیده، به بیماری مفصلی مبتلا بوده و پاهای نامساوی داشته است. رزا لوکزامبورگ هنگام مرگ ۴۷ سال داشت، در ناحیه لگن دچار ضایعه بود و به همین خاطر هنگام راه رفتن می‌لنگید. طبق اسناد تاریخی رزا لوکزامبورگ پس از دستگیری، به شدت مضروب شده و سپس با گلوله‌ای به سر به قتل رسیده بود، اما روی جسدی که به جای او در گور آرمیده، چنین علایمی دیده نمی‌شود.

■ «رزا لوکزامبورگ» از دریچه نگاه «پیتر نتل»

پیتر نتل در پیشگفتار نسبتاً مفصلی که بر کتاب «رُزا لوکزامبورگ» نگاشته به رگه‌های فکری، اندیشه‌ای و اعتقادی این بانوی انقلابی سده ی ۱۹ می‌پردازد و می‌نویسد:

هنگامی که زندگینامه رزا لوکزامبورگ را که متن حاضر خلاصه شده آن است، می‌نوشتم، بر این نیت بودم که تاریخ یک شخصیت یک جنبش و یک عصر را بازسازی کنم. از سال ۱۹۱۷ جنبشی مارکسیستی که وی زندگی‌اش را وقف آن کرد، به قدرت رسیده و از نظر قدرت به یک پدیده مبدل شده است و در نتیجه بخش بزرگی از دنیای توسعه یافته و در حال توسعه شده است- گرچه شکل و ایدئولوژی آن چنان تغییر یافته که تقریبا قابل شناسایی نیست. در حقیقت آن پیوندی که ممکن است و آن(اگر پیوندی باشد) باشد که در سراسر گیتی به نام وی عمل می‌کنند. یا می‌نویسند یا تنها فریاد می‌کشند و نیز میان خود به ستیز و مشاجره می‌پردازند، اینک به صورت مشغله فکری در آمده است. در این امر داشتن دانشنامه دکترا الزامی است. این پرسش که رزا لوکزامبورگ چه ارتباطی می‌تواند با این اوضاع داشته باشد مرا ناگزیر تحت تاثیر قرار داد و این پرسش را سه سال پیش با یک نفی واقعی و اثبات اخلاقی پاسخ گفتم. حتی هنوز هم می‌پندارم آن را واقعا دست کم گرفته و کم بها پنداشته ام.

کمونیستی را که ما امروز می‌شناسیم شکل‌های گوناگون زیادی دارد. آن سیستم یا شکل یکنواخت و کاملا متحجر استالینی که مسکو تحمیل کرده به جنبش چند مرکزی تبدیل شده است. به زودی هر کشور کمونیستی تعبیر و تفسیر خود از کمونیسم را خواهد داشت، یا مدعی خواهد بود که دارد. در کشورهایی که احزاب کمونیست قدرت را در دست ندارند ادعا می‌کنند که آن ها، با توجه به شرایط و مقتضیات هر جامعه، مختارند که در امور سیاسی مستقلاً تصمیم بگیرند. با وجود این، تمامی این جنبش‌ها در برخی موارد با هم وجه اشتراک دارند. و دقیقا همین موارد یا عناصر مشترک‌اند که به نوبه خود با پندار یا اندیشه انقلابی رزا لوکزامبورگ تفاوتی فاحش دارند.

■ کوبا یک استثنا است؟!

تقریبا تمامی جنبش‌های کمونیستی کنونی(شاید به استثنای کوبا) علاقه شدید به مسائل و فرم‌های تشکیلاتی نشان می‌دهند. چون هیچ جنبش کمونیستی نتوانسته است در کشورهای بسیار پیشرفته صنعتی خودبسنده به قدرت برسد. آن دموکراسی توده‌ای که رزا لوکزامبورگ به عنوان نیروی اصلی انقلاب سوسیالیستی پیش‌بینی کرده بود جای خود را به گروه انقلابیون خوب سازمان یافته‌ای داد که از سوی و یا دست کم به نام توده‌ها عمل می‌نمایند. اینان در کشورهای نسبتا عقب افتاده یا غیر صنعتی قدرت را در دست گرفته اند. حتی در کشور چین که به خوبی می‌توان گفت که انقلاب از حداکثر مشارکت توده‌ها در فرایند براندازی رژیم پیشین برخوردار بوده است و ارتش، با تاکیدی که بر رعایت انضباط و نبرد مسلحانه می‌کند نقش اساسی را ایفا کرده است. برداشت نخستین روس‌ها از گروهی نخبه از انقلابیون که در طبقه کارگر شهری ریشه دوانده و استوار شده اند، جایش را به شکل‌های بسیار متفاوت اجتماعی و استراتژیکی انقلاب داده است که از یک جنبش مقاومت نظامی ـ سیاسی در برابر امپریالیسم با رنگ تند ملی گرایانه در ویتنام گرفته تا دستجات مسلح پارتیزانی در کوبا و آمریکای لاتین را در بر می‌گیرد. بین اینان و بلشویک‌ها اختلاف بزرگی- که بسیاری از آنها جنبه تئوریکی دارند- وجود دارد. همه اینان و بلشویک ها، با انقلاب دموکراتیک توده‌ای رادیکالی که رزا لوکزامبورگ در نظر داشته و منادی‌اش بوده است اختلاف فاحش‌تری دارند. مسئله ایجاد یا رهبری انقلاب است. موضوع دموکراسی مسئله پیچیده‌ای است. بی‌تردید این جنبش‌های نوین، هر قدر هم دموکراتیک باشند، اساسا با آن "نوع" دموکراسی اشتراکی در فرایند انقلابی مورد توجه و نظر رزا لوکزامبورگ تفاوت دارند.

■ از رزا لوکزامبورگ تا دنیای معاصر ما

دقیقا همین فاصله تاریخی میان آن زن و دوران ما، انتقال فعالیت از غرب کاملا صنعتی شده به دنیای سوم توسعه نیافته است که به یک معنا به ما این امکان را داده است تا بتوانیم با ارزش نظرات رزا لوکزامبورگ در چارچوب سنت کمونیستی- صرف نظر از محدودیت‌ها و یا الزامات ایدئولوژیکی- عادلانه‌تر برخورد نماییم. مادام که اختلاف، یا حتی امکان تفاوت عقیده، از یک خط مرکزی رسمی یا راستین کیشی شوروی وجود داشت(و مادام که پذیرفته شده بود که فقط یک چنین راستین کیشی- به هر شکل و گونه‌ای وجود داشته باشد)، پس بحث و مجادله کسی که بر سر مسائل اصلی و عمده با لنین به مخالفت برمی‌خاست الزاما نوعی کفر و ارتداد به شمار می‌رفت. در حقیقت چیزی به نام بحث یا مجادله "محض" وجود نداشت. همه چیز تلاش و مبارزه بود، هر چیز مناسبت زمانی داشت. فقط از آن هنگام که راستین کیشی یا ارتودوکسی استالینی فرو ریخت- هر چند با تردیدها و واژگونه‌سازی پی در پی- بحث تاریخ کمونیسم امکان پذیر گردید. و از این رو نیز آزادانه‌تر شد. در نتیجه تاریخ نگاران کمونیست علاقه چندانی به ارزیابی، تقویم اشتباهات دست اندرکاران، البته با مقایسه با آن تنها راستین کیشی بلشویکی نخستین، نشان ندادند و در این فرآیند بود که فراموش کردن لغزش ناپذیری تاریخی را به بلشویک‌ها آموختند. در عوض آنان تاریخ را با تمام فراز و نشیب و کژی و راستی و بن بست هایش به رشته تحریر در می‌آورند.

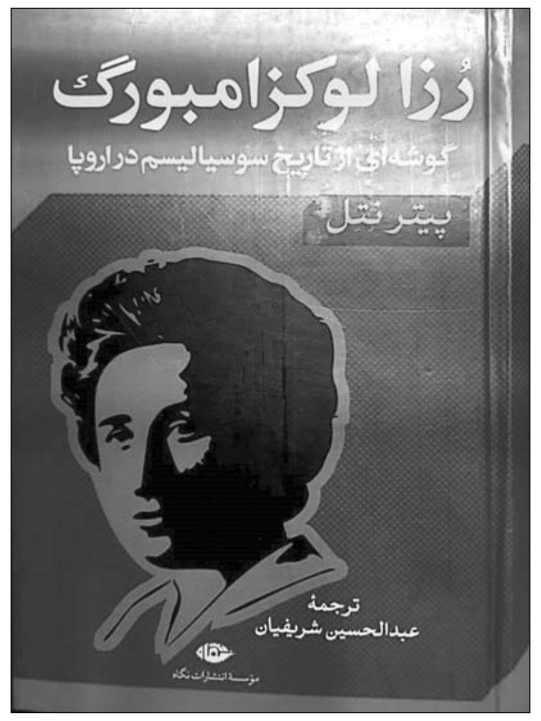

بنابراین رزا لوکزامبورگ از علاقه و توجه نوین به این رویدادها، به ویژه از توجهی که به تاریخ جامعه‌هایی که وی در آنها فعالیت بیشتری داشت، مثل آلمان و لهستان بهره گرفت. بنابراین آن موقعیت یا موضعی که وی- تقریبا در یک دهه پس از مرگش به دست آورده بود بار دیگر بازگشت. از افترا و برچسب زدن‌ها و نیز دروغ پردازی‌های استالینی کاسته شد. لیکن این روی هم رفته گونه‌ای عقب نشینی یا بازگشت اروپایی به شمار می‌رفت که از نظر مکان و همچنین زمان گرچه از شرح تفصیلی فعالیت‌ها و ارزیابی موقعیت این زن هنوز هم جلوگیری به عمل می‌آید، اما وی یک بار دیگر، به جای آن شخصیت حقیر و یک انقلابی بسیار عوضی دوران‌های نخستین، در مقام یک زن انقلابی قهرمان سر برآورده است. وی به نظر مورخان و نظریه پردازان یا ایدئولوژیست‌های کمونیست آسیایی و آمریکای لاتین ممکن است شخصیت جالب توجهی باشد لیکن ارتباط و مناسبت مستقیم چندانی ندارد- عینا همانگونه که تاریخ پیش از ۱۹۱۴ اروپا از اهمیتی اندک و حاشیه‌ای برخوردار است. در آسیا فقط حزب تروتسکیست سیلان یا سریلانکا است که به آثار وی علاقه هواخواهانه‌ای نشان داده است.

■ چرا رزا لوکزامبورگ ممتاز و منحصر بفرد است؟!

موقعیت رزا لوکزامبورگ از یک جهت ممتاز و منحصر بفرد است. وی نه تنها نیای کمونیسم اروپایی و تا اندازه ای، شوروی بود، بلکه در حقیقت وی هم بارها از لنین به شدت انتقاد کرده و هم سبب شده است به سوسیالیست‌های دست راستی کمک کند تا در مارکسیسمی که از فرط واپس نگری‌های دیرپا اهمیت خود را از دست داده است سلاحی یافته و با آن بلشویک‌ها را بکوبند. در حقیقت تنها شخص مارکس است که در گیر و دار ادعاهای متضاد ولی مداوم کمونیست‌ها و مخالفان کمونیسم که ادعا می‌کنند وارثان واقعی باورها و اندیشه‌های رزا لوکزامبورگ هستند، می‌تواند مدعی راستین باشد. در این مورد است که کشمکش ها، مجادلات و اختلافات به خاطر پافشاری و تاکید بیش از حد بر پذیرش همیشگی آثارش شدت یافته است که هنوز هم ادامه دارد و تنها ناشی از خود مارکس و منازعه بر تاکید بی‌اندازه بر دوره‌بندی نوشته‌های وی می‌باشد.

مرحله انسان دوستی نخستین با تمایلات و مشغله‌های بعدی‌اش بر موضوع‌های اقتصادی و طبقاتی منافات دارد. یعنی فلسفه و جامعه شناسی از یک سو با اقتصاد جبری و از سوی دیگر با سیاست به مقابله برمی خیزد. در مورد رزا لوکزامبورگ باید گفت که در نوشته هایش توسط سوسیال دموکرات ها، برخلاف تعهد یا سر سپردگی‌اش به انقلاب اجتماعی مورد تاکید کمونیست ها، بر دموکراسی و آزادی پافشاری شده است. لیکن آن تصرف استثنایی یا انحصاری احساسات بشر دوستانه مارکسیستی که جامعه شناسان آکادمیک و فیلسوفان(که بیشترین‌شان مارکسیست‌های کجرو و منحرف هستند) بیان کرده‌اند، در این اواخر در مغرب زمین و تمایلات نوین به فلسفه و بشردوستی همراه با تصمیم به جلوه گری سیاسی و از همه مهمتر، رنگ سوسیالیستی به آن دادن در شماری از دموکراسی‌های توده ای - مثل یوگسلاوی، چند صباحی لهستان و اخیرا چکسلواکی- رنگ باخته است. همین طور تاکید بر مشارکت وسیع توده‌ها و دموکراسی و بر قانونی یا مشروع بودن سوسیالیسم و احترام به اشخاص، توانسته است بر پافشاری‌ها و اصرارهای استثنایی که احزاب کارگری محافظه کار و اصلاح‌طلب و انسجام یافته غرب در بین‌الملل دوم بر اینگونه جنبه‌های سوسیالیسم چپ نشان می‌دادند پیشی بگیرد. پس این علت موجه و قابل قبول بازآفرینی لوکزامبورگ گرایی در دموکراسی‌های توده‌ای است. عبارت " موجه و قابل قبول" را به این جهت آوردم تا معلوم شود که پیوند یا رابطه بین رویدادهایی که اخیرا در یوگسلاوی و چکسلواکی به وقوع پیوسته است با آثار زرا لوکزامبورگ بیشتر ضمنی بوده و تایید نشده است. و بدان جهت که اولین جرقه و نور آزادی توانسته است لااقل همان اندازه لیبرالیسم نوع بورژوایی رابه وجود بیاورد که دموکراسی سوسیالیستی چپ را در زمانی که این کتاب نوشته می‌شد اوضاع و شرایط چه از نظر ایدیولوژیکی و چه از نظر ساختاری و ترکیبی در یک حالت فروپاشی و دگرگونی بود.

■ بین رزا لوکزامبورگ و مارکس هیچ رابطه مستقیم فکری وجود ندارد

اگر بخواهیم و یا در صدد برآییم بین نوشته‌های اولیه مارکس و رزا لوکزامبورگ رابطه یا پیوند مستقیم فکری یا معنوی به وجود بیاوریم(بیشتر نوشته‌های اولیه کارل مارکس که تنها در دهه ۱۹۲۰ و بعضی نیز در همین اواخر منتشر شده اند) کار بیهوده‌ای کرده ایم. با وجود این، بین تاکید بر مارکسیسم فردگرایانه و خلاق رزا لوکزامبورگ که در شرایط مبارزات و برخوردها تجربه شده است و علاقه‌ای که مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش به بیگانگی از خویش و نیاز ذهنی به انقلاب نشان داده است، رابطه‌ای کاملا آشکار وجود دارد. این دو در عصری زیسته‌اند که انقلاب مورد نیاز بوده است. هر دو به اثبات ماهیت تحمل ناپذیر جامعه‌ای که ناگزیر رو به نابودی خواهد رفت علاقمند بوده اند. این چیزی نیست که بتواند امروز رزا لوکزامبورگ را به "مسائل" دموکراسی‌های توده‌ای پس از استالین بلافاصله مرتبط سازد، اما می‌تواند نمایانگر یا نشان‌دهنده تعویض اولویت‌ها و "جایگزینی" مسائلی بشود که غالبا مورد توجه و علاقه شدید وی بوده اند.

■ رزا لوکزامبورگ و دموکراتیک کردن کمونیست

شکاف بین یک مبارزه انقلابی برای براندازی یک شکل امپریالیستی سرمایه داری و کوشش به منظور هر چه انسانی‌تر کردن، به قانون پایبندتر کردن، و دموکراتیک کردن یک رژیم کمونیستی مستقر باید پهناور و گسترده باقی بماند. در چکسلواکی و یوگسلاوی منادیان آزادی دستگاه محرکه دولت را کنترل و اداره می‌کنند. مسئله این است که آن را آنچنان بسازند که بتوانند بر توصیف اصولی و اساسی مشارکت و همچنین ملزم ساختن حزب کمونیست و رهبر بودن و نه کنترل کننده- یا قائم مقام و نماینده- شرکت‌کنندگان و فعالیت دموکراسی، پافشاری کند. گر چه فشار یا تاکید بر تحقق دگرگونی‌ها تا حدودی از سوی اقشار میانی و پایین حزب وارد آمده است، ولی این گام را خود کمونیست‌های اصیل و موسس- که در راس قدرت بوده اند- برداشته اند. این امر با نظریه رزا لوکزامبورگ، که معتقد بود مبارزه بر ضد بوروکراسی حزبی که هم در جامعه نیروی اندک دارد و هم در دولت صاحب کلام و نفوذ نیست- یعنی نماد بیگانه‌ای که جندان قابل پذیرش نیست- باید از پایین شروع شود، متفاوت است.

خلاصه اینکه رابطه رزا لوکزامبورگ با جوامع سوسیالیستی امروز بیشتر به خاطر تاکید و نه کاربرد دقیق نظریه‌ها و عقاید او است. مطالعه آثار وی تلاشی است برای درگیر شدن با مسائل و مشکلاتی که دوباره، یا حتی هنوز هم، به رغم دگرگونی‌های انقلابی که در مسیری سوسیالیستی به وقوع می‌پیوندند، و نیز به رغم استقرار دولت‌های کمونیستی یا سوسیالیستی که سرسختانه به موجودیت خود ادامه می‌دهند این زن در جوامع استقرار یافته، سوسیالیستی یک شخصیت تاریخی است، هر چند شخصیتی مهم و فوق العاده درخشان به شمار می‌آید. خنده‌آور و مسخره این است که واقعا و دقیقاً در دموکراسی‌های پارلمانی غرب نوشته‌های برنامه‌ای یا پروگراماتیک رزا لوکزامبورگ ناگهان اهمیتی نمایشی و تقریبا فوق العاده یافته اند. من باید اعتراف کنم نخستین باری که دست به مطالعه نظریه‌ها و عقاید و زندگی وی زدم، ناگاه دریافتم آنچه را که می‌خواسته ارائه دهد بیش از هر چیز انتقادی افراطی از همان جامعه صنعتی است که خود در آن می‌زیسته است. اگر قرار باشد شورشی علیه ماهیت تحمل ناپذیر جامعه بورژوازی بر عهده گرفته شود- صرف نظر از اینکه این عمل ممکن است تصمیم شخصی یک فرد به تنهایی باشد یا تصمیم گروهی و سازمان یافته یک حزب یا طبقه- در آن صورت نظرات رزا لوکزامبورگ شکل و یا فرم واقعی شان را پیدا می‌کنند.

■ اصلاحاتی جزیره‌ای و تدریجی در دریای متلاطم انقلابی گری

اما اینگونه رادیکالیزه کردن طرز تلقی و برداشت از آنچه که غالبا اجتماع نوین یا فوق نوین نامیده می‌شود بسیار نامحتمل به نظر می‌رسید. همین گذر یا انتقال انقلاب کمونیستی از غرب صنعتی به جایی که امروزه کشورهای توسعه نیافته خوانده می‌شوند و تغییر معنای سوسیالیسم مارکسیستی از استدلال گرایی پسا انقلابی یک جامعه صنعتی به اقتصاد سیاسی صنعتی شدن، عرصه ارتباط انقلابی را از دموکراسی‌های صنعتی جدا کرده است. در سال‌های اخیر این چیزها به صورت جزیره اصلاحات تدریجی و تعدیل اجتماعی-اقتصادی در یک دریای متلاطم انقلابی در بقیه دنیا درآمده است.

گرچه فلسفه و روش زندگی این زن در غرب صنعتی به طور محکمی ریشه دوانده بود، معذالک خود رزا در پیشگویی و تسهیل حرکت شرق گرایانه انقلاب از مغرب زمین به سوی روسیه نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است. مسلما، معتقد بود که این موضوع نتوانسته است تغییری در معنی و یا مفهوم اساسی انقلاب مارکسیستی به وجود بیاورد. وی مارکسیسم را به عنوان یک فلسفه تکامل صنعتی نپنداشته است: بلکه برعکس، ارزیابی وی از روسیه انقلابی در ۱۹۰۶-۱۹۰۵ این چنین بود که روسیه برای انقلابی تقریبا به مفعوم غربی آن آماده شده است. همان طور که من در تجزیه و تحلیل هایم تاکید و مشخص کرده ام. بنابراین روحیه انقلابی مثبت روسی با دگماتیسم و جزمی و محافظه گرایی تشکیلاتی آلمانی که وی مطرح می‌کرد اصولا بیشتر فرهنگی بود تا اجتماعی و اقتصادی. این درست همان نوع انقلابی بود که قرار بود رخ بدهد و فقط روس‌ها بودند که توانستند آن را بهتر به ثمر برسانند. استالین از بسیاری جهات به این اندیشه و مفاهیم وفادار ماند- هر چند که این مفهوم اساسا از بین‌الملل دوم آمده بود. به قول وی باز هم فقط یک گونه، آن هم با اعتبار جهانی وجود داشت- حتی به رغم اینکه برتری تجربیات انقلابی را، با توجه به دادن حق پیش کسوتی مطلق جهانی به بلشویک ها، واژگون ساخت. مفهوم هر چه می‌خواهد باشد، تقابل یا قیاس نمودن با غرب هدف تغییرناپذیرش بود.

با وجود این، طنز تاریخ نشان می‌دهد که یک فلسفه و اقتصاد سیاسی صنعت گرا یا قابل صنعتی شدن است که امروز کمونیسم شوروی و سنت بلشویکی بیشترین علاقه را به آن نشان می‌دهد- به علاوه، این همان چیزی است که به عنوان بی‌همتا، که در هیچ جای دیگر امکان کاربرد مجدد ندارد، بیش از پیش مورد پذیرش و بررسی قرار می‌گیرد. در بسیاری از دموکراسی‌های توده‌ای و در میان احزاب کمونیست مغرب زمین اصل تصمیم برای جستجو و یافتن راه‌های منحصر بفرد رسیدن به سوسیالیسم چنین مستفاد می‌شود که یگانه بودن تجارب شوروی را باید به رسمیت بشناسند. امروز بسیاری از کمونیست ها، اتحاد شوروی را یک محافظه کار به شمار می‌آورند- در چشم غربی‌ها محافظه کار- به خاطر خودداری از کاستن قدرت نظارت ریشه دار و بنیانی شده و حتی به صورت قانونی در آمده حزب، به رغم اصلاحات و سیاست لیبرالیزه کردن حزب توسط خورشچف، به نظر چینی‌ها و کوبایی‌ها به دلیل خودپسندی یا خودنگری ملی، اجتناب از خطر کردن‌های انقلابی، ارجح شمردن وسایل و دست آویزهای دفاع ملی به جای حمایت و نیز پذیرش و پشتیبانی از استراتژی گسترش یورش انقلابی در کشورهای پیشرفته.

■ رد پای خروشچف در عقاید رزا لوکزامبورگ

حتی می‌توانیم فرض کنیم که اصلاحات اقتصادی پس از خروشچف در اتحاد شوروی می‌تواند تدریجاً یک رشته تکان‌ها و انفجارهایی را در ساخت سیاسی هنوز محکم و نفوذناپذیر آن کشور به دنبال بیاورد، لیکن این بحث فعلا از دایره علاقه کنونی ما بیرون است. حقیقت امر این است که اتحاد شوروی برای دموکراسی‌های توده‌ای یا احزاب چپ در دموکراسی‌های پارلمانی غربی دیگر یک نمونه یا مدل به شمار نمی‌آید.

اما پیش‌بینی ضمنی من بر اینکه دگرگونی انقلابی کوچکی را می‌توان در سرزمین یاد شده انتظار داشت در حقیقت بیهوده و نادرست از آب درآمده است. رشته نارضایتی‌های بسیار کوچک و اعتراضاتی که هنوز رشد قابل توجهی نیافته‌اند و حزب متشکل و یکپارچه نشده اند، و هنوز از یک اعتقاد ایدیولوژیکی عاری اند. نشان‌دهنده پیوستگی است تا به صورت یک رود نیرومند نارضایی‌های تقریبا انقلابی درآیند. چون بی‌تردید به طبقه کارگر(یعنی به آن موتور دگرگون ساز اجتماعی که مارکس همیشه آن را برای نقش پرولتاریا لازم و حتمی می‌دانست، آن ماشین انقلابی محروم و بیگانه از خویش که در نوشته‌های نخستین‌اش نام برده و بعدها نام کارگر کارخانه‌ای یافته که جز نیروی کاری‌اش مالک چیز دیگری نیست) نه تنها پیروز نمی‌گردد بلکه بیشتر به زنجیر کشیده می‌شود.

با گذشت زمان در عمل طبقه کارگر بیشتر پیشگویی‌های خوشبینانه متفکران لیبرال را جامه عمل پوشاند. آنان با دستیابی به یک رشته امتیازات، مصرف، تشکیلات و مشارکت در رای دادن‌ها و رای گیری‌ها و همچنین با اکتساب منافع اجتماعی وسیع، اکثرا سوسیالیزه شده اند. آنان حامیان وضع موجود گشته اند- شاید نه پر سر و صدا و جنجالی، بلکه در مقام تاییدکنندگان ضمنی و صاحبان منافع. امروزه قشرهایی از اجتماع بانگ و خروش سر می‌دهند و فریاد بر می‌آورند که تفکر سیاسی و اجتماعی تاکنون هیچ نقش ویژه‌ای را به آنان محول نکرده است. و تاکنون تشکیلات سیاسی ویژه‌ای را هم برای خودشان به وجود نیاورده اند.

جوانان که غالبا دانشجو هستند اقلیت‌های نژادی تعدادی انگشت شمار متفکر و روشنفکر مخالف- و اینان پرولتاریای نوین را تشکیل می‌دهند. بنیان یا ریشه نارضایی شان الزاما و همیشه یک سطح عینی محرومیت نیست بلکه تقریبا آمیزه‌ای از یک محرومیت نسبی است- یعنی آگاهی از امکانات و همچنین موانعی که آنان را از رسیدن به کمال باز می‌دارد- و مهمتر از همه یک نارضایی پراکنده از جامعه پیرامون خود. هیچ دلیل موجهی در دست نیست که چرا چنین گروه‌هایی نباید به صورت یک پرولتاریا یا مفهوم کاملا مارکسیستی‌اش شکل بگیرند یا مثل آن عمل کنند. علیت اقتصادی از میان می‌رود. اما تجزیه و تحلیل یک جامعه رو به فساد و انحطاط نهاده بورژوایی و تصمیم به براندازی آن باقی می‌ماند.

■ رزا لوکزامبورگ یک مارکسیستِ تمام عیارِ ارتدوکس بود

رزا لوکزامبورگ با تاکید بر رابطه اجتناب ناپذیر بین استثمار اقتصادی و آگاهی طبقاتی پرولتاریایی(طبقه کارگر) یک مارکسیست کامل و تمام عیار ارتدوکس یا راستین کیش بود. وی، مثل بسیاری از معاصران خویش عبارت "خرده بورژوا" را همیشه به مفهوم یک زباله دانی برای نیروهای تغییر پذیر پیرامون جنبش سوسیالیستی به کار برده است- نیروهایی که گاه مترقی و گاه نیز انقلابی اند، ولی اینکه در مقام متحد و هم پیمان قابل اطمینان باشند هرگز. نظریه پردازان کمونیست در اتحاد شوروی و در دموکراسی‌های توده ای، نیروهای مخالف در غرب را از قماش همان گروه هرج و مرج طلب خرده بورژوا به شمار می‌آورند. بعضی وقت‌ها باید از وجودشان استفاده شود، لیکن آنها نه سوسیالیست هستند و نه حتی سوسیالیست‌های بالقوه. بنابراین در بافت محیطی پنجاه سال پیش این گروه معترض کنونی- اگر وجود می‌داشتند- با مخالفت و عدم تایید رزا لوکزامبورگ رو به رو می‌شدند.

شرایط کنونی در حقیقت بسیار متفاوت است. کمونیست ها- به ویژه کمونیست‌های شوروی- در این مورد نتوانسته بودند تجزیه و تحلیل‌های خود را درباره جامعه بورژوازی کامل کنند و به روز برسانند. همراه سوسیال دموکراسی خواب آلوده و برده وار و نیز با افکار مدیر گونه اش و همچنین با احزاب کمونیستی که هنوز در تلاش و مبارزه‌اند تا خودشان را از قلاده و دستبند استالینی برهانند و در نتیجه نمی‌توانند رهبریت روشنی ارائه بدهند. فقط همین قشر هنوز ناشناخته را می‌بینیم که تقریبا تنها جنبش نفی اصولی و پایه‌ای و اعتراض انقلابی ارائه می‌دهند. بنابراین اگر ما امروز وجود و حضور یک رزا لوکزامبورگ را در نظر بگیریم که دارد شرایط و موقعیت کنونی را می‌سنجد و ارزیابی می‌کند و از تمامی حوادث و رویدادهای پنجاه سال گذشته هم آگاه است مسئله نحوه برخورد و طرز تفکر وی را نمی‌توانیم به سادگی و قاطعانه با گفتن یک نه حل کنیم.

در هر صورت وقتی در اروپا جستجوی یک شالوده ایدئولوژیکی به میان می‌آید رزا لوکزامبورگ جای کاملا مهمی را به ویژه در میان دانشجویان اشغال می‌کند. رهبران آنان در آلمان، کمونیسم شوروی را مخصوصا رد کرده اند. در جایی دیگر مناسبت آن به مفهوم یک نمونه یا مدل به ندرت مطرح شده است. ایدئولوژی آنان، که هنوز شکل نگرفته است لیکن در حال تبلور است، باید آش شله قلمکار صاحب نظران گوناگونی مثل لنین، مائو، کاسترو، سارتر، مارکئزه و رزا لوکزامبورگ باشد. هر دانشجوی جدی مارکسیسم اینان را اگر بی‌درنگ ضد و نقیض نشناسند، ناسازگار و غیر قابل جمع می‌داند. چگونه می‌شود که تنها یک گروه واحد پدران بنیان‌گذار یا موسس بتواند از رهبر انقلاب فرهنگی در چین گرفته تا یک پروفسور سالخورده فلسفه در آمریکا و از انقلابی نظامی در آمریکای لاتین با آن نقش کاملا شخصی و ویژه خود تا آن روشنفکر یهودی لهستانی معتقد به دموکراسی توده‌ای جای داشته باشند؟ با وجود این همه اینان یک رشته وجه اشتراک دارند. همگی این واقعیت را که جوامع قبل از انقلابشان غیرقابل تحمل بوده یا هستند قبول دارند. از همه مهم‌تر اینکه تقریبا همگی بر عمل پافشاری یعنی بخش ترکیبی بنیانی تعهد شخصی و یا فردی به عنوان اصول بنیانی تجربه‌ای که ساختار ظاهری تشکیلات و استراتژی را به وجود می‌آورد. افزایش شور انقلابی در افراد شرکت جوینده و تسری آن به اقشار و گروه‌های گسترده‌تر مردم اصولا باید نتیجه نفس مبارزه باشد، نه تقطیر اندیشه یا تجویز یا نسخه ایدئولوژیکی درست از سوی دیگران.

بعضی وقت‌ها چنین ایجاب می‌کرده است که برای قبولاندن حق اولویت مطلق عمل یا فعالیت بر فرمول‌های ایدیولوژیکی درست و تشکیلات صحیح، از اصول لنینی سرپیچی شود و نیز نپذیرفتن دکترین‌ها یا اصول مایو برای از میان بردن سیاست واقعی وحدت انقلابی، اگر نه همانی عمومی و همگونی مادی در یک شور و التهاب انقلابی. اما مخالفان امروزی به تفسیرها و تعبیرهای متنی و لفظی یا منطق روشنفکرانه علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. آنان آنچه را که به آن نیاز دارند برمی گیرند و آزادانه به کار می‌بندند. مشکل کاربرد اندیشه‌های مایویی و یا فیدلی در دانشگاه‌های آلمان یا در گتوها و زاغه‌های سیاه پوست نشین آمریکایی بیشتر یک عمل اسکولاستیک یا مدرسی است تا مسئله عمل. تردیدی نیست که بیشترین بخش ایراد بر اختیار یا اقتدار بی‌دوام و زودگذر است- یا تقریبا در یک ایدیولوژی تجربه‌ای که بیش از پیش خودشان در هر مکان و زمانی به دست می‌آورند، تجدید سازمان خواهند یافت. دلیل اینکه چرا این اسامی هنوز هم به عنوان شاخص و الهام بخش عمل می‌کند کاملا روشن است.

حضور رزا لوکزامبورگ در میان آنان به دلیل ویژه‌ای شایان توجه است. وی بیش از هر کس دیگر به تلاش و مبارزه فعالانه در جامعه‌ای کاملا شبیه جامعه خودمان توجه و علاقه داشت. وی پیام‌آور به تمام معنی انقلاب بی‌قید و شرط بود. وی اولویت عمل و رابطه بین مقتضیات انقلابی و مشارکت توده‌های رو به افزایش "پرولتاریا" را موعظه و توصیه می‌کرد. از آنجا که وی از دولت سوسیالیستی بعد از انقلاب و از مسائل بیگانه شدن مداوم از خویشتن که نتیجه الزامی آن به شمار می‌آید تجربه‌ای نیندوخته بود، نظر وی مقدمتا بر فساد و تباهی‌های اجتماع کنونی و ضرورت دگرگون ساختن آن متمرکز شده بود. وی بیش از هر کس دیگر می‌دانست که چه رابطه نزدیکی بین تعهد و سرسپردگی شخص و عمل، بین عمل و آگاهی طبقاتی و انقلاب باید باشد. هر دانشجویی که در انگلستان و ایالات متحده علیه پلیس دست به تظاهرات می‌زند و درس‌های این تجربه را بر حسب تاکتیک‌ها و استراتژی‌های آینده ارزشیابی می‌کند از این نظر به رزا لوکزامبورگ بسیار نزدیک‌تر است تا آن تظاهرکنندگان متشکل و منسجم و کنترل شده‌ای که با نیروی پلیس که او هم متقابلا و به همین شیوه کنترل و متشکل شده است، مثل پلیس پاریس در دهه ۱۹۵۰، درگیری داشته اند. اختلاف از یک سوی میان انقلاب اجتماعی است و از سوی دیگر قدرت نمایی‌های شبه نظامی. درست در اینجاست که اهمیت جاری مباحثات رزا لوکزامبورگ بالینی در سال ۱۹۰۴، و انتقادش از انقلاب بلشویکی که در این کتاب از آن سخن خواهم گفت نمایان می‌گردد. زیرا در دموکراسی‌های پارلمانی دگرگونی‌های انقلابی را نمی‌شود با فعالیت شبه نظامی‌های حرفه‌ای تحقق بخشید.

سرانجام اینکه رویدادها هم در دموکراسی‌های پارلمانی و هم در دموکراسی‌های توده‌ای با شیوه‌های گوناگون، مسائل جالب توجه‌ای درباره موقعیت و نقش روشنفکران در عصر حاضر را پیش کشیده و آشکار ساخته است. در اینجا هم رزا لوکزامبورگ نمونه مهمی است از ادعای روشنفکران مبنی بر تاثیر اوضاع یا شرایط زمان در دگرگون ساختن جامعه. روشنفکران، در مقام نگهبانان یا قیم‌های فرهنگ و پیوند دهندگان ایدیولوژی و از همه مهمتر، در مقام مفسران رویاهایی که باید تحقق یابند و پس از تحقق شان باید مبارزه کرد، اجزا ترکیبی اصلی انقلاب اند- که جز در سنن مارکسیستی، لنینیستی، مائوییسم و فیدیلیسم در هیچ جای دنیا این گونه نیست. اگر در دهه ۱۹۲۰ و عصر استالین در اتحاد شوروی دوران یا عصر سازماندهی بود و یا عصر بردگی و بندگی کمونیستی، ولی شکستن قید و بندهای جسمانی و فکری در یوگسلاوی، لهستان و چکسلواکی را نخستین بار روشنفکران محقق ساختند.

■ جدایی عملگرایان و روشنفکران

ما همچنین دوست داریم فرض کنیم که روشنفکران در قطب مخالف اهل عمل و فعالان قرار دارند. اما این فرض کاملا خطاست. تمایز اصلی و حقیقی بین روشنفکرانی است که خواهان دگرگونی هستند و بوروکرات‌هایی که نمی‌خواهند- یعنی کسانی که تنها رویای دگرگونی خواهی شان کمی است، یعنی اگر بشود و نه اینکه بهتر است بشود. رها کردن قوانین بوروکراتیک، خواه مبتنی بر یک توافق پارلمانی-بوروکراتیک و یا یک حزب چیره گر مطلق العنان بر همه چیز ناظر در احاد شوروی، توصیفا یک فرایند روشنفکرانه است. در حقیقت ما در بعضی از دوره‌ها می‌بینیم که روشنفکران و عمل گرایان از یکدیگر جدا شده‌اند و یکی از این دو به سکوت گراییده است لیکن هیچ دگرگونی در اجتماع رخ نمی‌دهد مگر اینکه این دو دست در دست یکدیگر گام بردارند. اما اگر تغییرات اخیر اروپای شرقی اصولا الهامی روشنفکرانه بوده باشد، رشد و افزایش اختلاف و انشعاب در غرب هنوز به یک رابطه مناسب بین عمل گرایان و روشنفکران نینجامیده است. گروه اخیر، یعنی روشنفکران، بر اثر رادیکالیسم محض عمل گرایان، و همچنین بر اثر اولویتی که مخالفان به این گونه عمل داده اند، از میدان به در شده اند. شاید در واقع به این دلیل که عمل گرایان به پانتیون یا پرستشگاه نامناسب صاحبان قدرت چنگ انداخته اند. این شکاف و دوری شاید به دلیل ناکامی‌های روشنفکران امروزی و این زمانه باشد. بعضی از جامعه شناسان مدعی‌اند که آنها سرانجام در اجتماع سخاوتمند و ظاهرا پذیرنده باسواد و بافرهنگ و ارتباط جمعی و همگانی ویژه خود ادغام شده اند. و بعضی دیگر در حیرتند که آیا این امحاء مهربانانه می‌تواند نابودی یا امحاء روشنفکر کلاسیک را تحقق ببخشد یا نه. فعلا تردیدی نیست که عمل گرایان از روشنفکران پیشی گرفته اند- لیکن در دوران رزا لوکزامبورگ عکس قضیه صادق بود.

مناسبت رزا لوکزامبورگ در اینجا تاکید بر ضرورت و نیاز رابطه نزدیک بین عمل گرایان و روشنفکران است. خود وی تجسم وحدت تئوری و عادات یا شیوه‌هایی بود که خود مارکس نیز به همان اندازه در اروپای شرقی، روشنفکران به ضرورت گسترش و بنیان قدرت، مشارکت وسیع و همگانی، و بیشتر شدن انتقاد به جای آن همگامی با یکنواختی که از بالا تحمیل شده بود، اشاره کرده اند. آنان آگاهانه رزا لوکزامبورگ را پشتیبان این خواسته‌ها و تقاضاها می‌خوانند. مخالفان وجدایی طلبان در غرب به لزوم تعهد و عمل اشاره می‌نمایند. در پانتیون‌های آنان رزا لوکزامبورگ نماینده این ویژگی هاست. ظاهرا چنین می‌نماید که در غرب و در شرق دو گونه فلسفه متفاوت ولی مهم یا حیاتی این زن از شرایط کنونی حذف شده است. در شرق یکی از آن گونه توده‌ها هستند، که آنان را هنوز وارد عمل نکرده اند. در غرب ویژگی‌های فکری برنامه و ایدیولوژی از میان رفته است. چیزی که ضرورت دارد این است که فردی بیاید و این نارضایی‌های کنونی را جهانی کرده و در عین حال به نظم در آورد.

■ اعتقادنامه ی رزا لوکزامبورگ

"کمونیسم در حقیقت چیزی نیست مگر آنتی تز یا قضیه تناقض یک ایدئولوژی ویژه که هم کاملا زیان بار است و هم تباه کننده. خداوند را به خاطر این حقیقت سپاس می‌گویم که کمونیسم از آرمانی روشن و بی‌غل و غش سرچشمه می‌گیرد، که اهداف آرمان گرایانه‌اش را حتی با وجودی که به عنوان یک تریاق، بیشتر به خشونت تمایل نشان می‌دهد حفظ می‌کند.مرده شوی آن مفاهیم عملی‌اش را ببرد: ولی امیدوارم پروردگار دست کم آن را به عنوان وسیله تهدیدی علیه مردمی که املاک وسیع دارند و کسانی که، در راه حفظ آنها، حاضر می‌شوند بشریت را به جنگ بکشانند و به خاطر کسب افتخار میهن پرستی دستخوش گرسنگی سازند، برای ما حفظ فرماید. باشد که خداوند کمونیسم را حفظ کند تا تخم و ترکه دشمنانش را از هر چه بیشتر گستاخ و بی‌پروا شدن دور نگه دارد، آن گونه که گروه‌ها و دسته‌های سودجو...خوابشان همیشه با دردهای شدید و ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها پریشان گردد. اگر قرار باشد که آنان به قربانیانشان درس اخلاق بدهند ولی خودشان از پریشانی و رنج‌های خود تفریح کنند، لااقل باشد که خداوند از عیششان بکاهد و آن را منغص نماید".

■ چرا زندگینامه رزا لوکزامبورگ مهم است؟!

چرا زندگی نامه رزا لوکزامبورگ آن هم در چنین زمانی؟ بسیاری از مردم واقعا با نام رزا لوکزامبورگ آشنا هستند، اما آن چه این نام به اذهان تداعی می‌کند مبهم است- آلمانی، یهودی، و انقلابی. فقط همین و بس. این زن در نظر کسانی که به تاریخ سوسیالیسم علاقه مند هستند به صورت کانونی روشن‌تر چهره می‌گشاید. زنی سخنگوی و تئوریسین نیروی چپ آلمانی و یکی از پایه گذاران حزب کمونیست آلمان. دو مرحله از زندگی‌اش نمایان و برجسته به نظر می‌رسند: مرگش- که با عطف به گذشته ها- علاقه خاصی، و شاید تا حدودی عاطفی، نسبت به زنی انقلابی که توسط نظامیان به قتل می‌رسد به وجود می‌آورد. و نیز به خاطر مجادله‌اش با لنین که در آن به نمایندگی دموکراسی علیه کمونیسم روسی ظاهر می‌شود. مترجم و ویراستار آثارش در آمریکا مناسب دیده بود که بحث‌های وی بالنین را در کتابی تحت عنوان " لنینیسم یا مارکسیسم"، که خود احتمالا می‌پنداشت که این کتاب موضع آن زن را به خوبی آشکار و نمایان می‌سازد، به چاپ رسانده و منتشر سازد.

به نظر بسیاری از خوانندگان بی‌طرف و بی‌غرض غربی این زن نماینده تندخوترین و کوبنده‌ترین مدافع سنت دموکراتیک مارکسیسم در برابر تیرگی روزافزون ناشی از سوءاستفاده بلشویک‌ها از آن به شمار می‌آید. نزد آنان، تا آنجا که مارکسیسم انقلابی می‌تواند دموکراتیک باشد، رزا لوکزامبورگ در راس یا اوج آن قرار دارد. وی لنگر و تکیه گاه فکری و عقلی تماکمی آن رادیکال‌های قدیم ولی همیشه جوانی است که می‌پندارند کمونیسم می‌توانسته ترکیبی از خشونت و دموکراسی افراط گرایانه باشد. در لحظه‌های دلتنگی و فراق پی در پی شان تنها نام رزا لوکزامبورگ را بر زبان می‌آورند. مرگ در حین فعالیت به هر گونه امکان مبارزه موثرش با بلشویک‌ها پایان داد و همچنین نظریاتش را در پرتو درخشنده شهادت تقدس بخشید. ولی اشکال کار در این است که همین بلشویک‌ها و پیروانشان، که گمان می‌کردند وی در برابر نفوذ و استیلای آنها مقاومت نشان می‌دهد، او را از آن خود دانسته اند. به رغم خطاها و سوء تعبیراتی که به وی نسبت می‌دهند، وی را در مبارزاتش علیه سوسیال دموکراسی کمونیستی کاملا مومن و سرسپرده می‌یابند. اگر زنده مانده بود به گزینشی حتی قاطعانه‌تر از آنکه در اغتشاش ۱۹۱۸ کرده بود دست می‌زد. یکبار دیگر تاریخ مرگش- و همچنین شکل یا نحوه آن اهمیت پیدا کرده است. سنت کمونیستی هم مثل هر مذهب یا ایدیولوژی مبارز دیگر نمی‌تواند یک فدایی را از یاد ببرد- و بنابراین کسی که بعدها ممکن بود با تمام رسوایی‌های ویژه یک مرتد به خاک سپرده شود، امروز با مرگ زودرس و مرگ جانگدازش هنوز جای ویژه خودش را در پانتیون یا در پرستشگاه رسمی حفظ کرده است.

■ بی همتا بودن لحظه ی مرگ!

بنابراین نخستین دلیل اهمیت رزا لوکزامبورگ را در تاریخ مارکسیسم سیاسی، می‌توان در بی‌همتا بودن لحظه مرگش دانست. وی و کارل لیبکنشت شاید تنها مارکسیست‌هایی بودند که، علیرغم انتقادهای اصولی و بنیانی که به قدمت خود انقلاب هستند، خودشان را وقف انقلاب بلشویکی نمودند. چیزی که قضیه رزا لوکزامبورگ را مخصوصاً شایان توجه می‌نماید بحث‌ها و مجادلاتی است که بالنین درباره مسائل اساسی و بنیادی مارکسیسم داشته است که به سال ۱۹۰۳ مربوط می‌شود- بحث‌هایی که مرکز ثقل فلسفه‌اش به شمار می‌آیند.

در روسیه کسانی بوده‌اند که دیر زمانی پیش از ۱۹۱۷ از بلشویسم فاصله گرفته یا با آن به مبارزه برخاسته بودند- کاملا جدا از کسانی که در راستای همصدایی با لنین هرگز پویا نبوده اند. اینان در به ثمر رساندن مارکسیسم انقلابی راستین کیش یا ارتدوکس پس از ۱۹۱۷ هیچ سهمی نداشته اند. حتی گروه مهمتری هم پیدا شدند که از لنینیسمی که به صورت استالینیسم نمایان شد دو روی جسته و خود را کنار کشیدند. آنان از دایره فریبنده سیاست‌های کمونیسم به دلخواه بیرون رفتند. تروتسکی و پیروانش و همه کارپردازان یک وجدان یا معرفت دقیق که از دهه ۱۹۲۰ به بعد در پیرامون مارکسیسم انقلابی به گردش در آمدند، از فقدان نارسایی یا کاستن رنج می‌بردند. یعنی محروم بودن از پیروان انبوه و منضبط برای رویارویی با هواخواهان سازمان یافته قدرت شوروی و پریشانی و آشفتگی ایدئولوژیکی ناشی از اینکه ناگهان باید از زیربار ارثیه انقلاب اکتبرشان بیرون بیایند.

آن‌ها راه چاره وحشتناکی پیش رو داشتند، یعنی نفی یا انکار اعتبار رویداد اصلی- یعنی انقلاب- یا مطرح ساختن این ادعا که کسانی که در روسیه به قدرت رسیده‌اند از راه تقریبا ناب و خالصی که مخالفان ارائه داده‌اند منحرف شده اند. با وجود این، رزا لوکزامبورگ را نه پیش از ۱۹۱۷ می‌توانستند به اتمام ناشایستگی کنار بزنند و نه پس از آن به عنوان خائن محکوم کنند. زمانی که از دنیا رفت یک هواخواه منتقد بود و به قول خودش،" هواخواهی همراه با روح انتقاد انقلابی- مردم بیش از این از ما چه می‌توانند بخواهند؟"

لیکن دلایل قانع کننده‌ای هم وجود دارند که ثابت می‌کنند چرا درستی نظریات رزا لوکزامبورگ امروزه باید خیلی با اهمیت‌تر از هر زمان بعد از دهه ۱۹۳۰ جلوه نماید. با مرگ استالین، تئوری کمونیسم از صورت تحجر و یکپارچگی زره پوش گونه محض و پندارهای شخص دیکتاتور از مفاهیم مارکسیسم لنینیسم بیرون آمد. قید و بند و محدودیت‌ها همه از میان رفته است و همزمان تفکر و اندیشه فعال و سرزنده ای، گرچه خشن و ناهموار، پدیدار شده است. در ده ساله اخیر در یوگسلاوی سخنانی، بعضا مسابقه گونه از مارکسیسم به گوش رسیده است. درست در همین اواخر در چکسلواکی هم انقلاب جنگی فشرده ای، البته با همان نتایج پدیدار شده است. در لهستان خواستار استقرار بیشتر و رادیکال تر"اکتبر لهستانی" ۱۹۵۶ شده اند. در اتحاد شوروی هم، از زمان مرگ استالین تاکنون، تغییرات ژرفی به وقوع پیوسته است. این انگیزه از بالا بود- لیکن از پایین ادامه یافت و به پیش برده شد.

این امر مستقیما به کاوشگری مارکسیستی وسیع و پر دامنه‌ای می‌انجامد که در دهه ۱۹۶۰، ستیز و کشمکش روس-چین را با هیاهوی زیاد به دنبال آورد. دیری نپایید که این کند و کاوها به بحث‌ها و مشاجرات تجدید نظر گرایانه انجامید- یکی از بزرگترین آبریز مارکسیسم هیچ کس جامع‌تر از رزا لوکزامبورگ نتوانسته است این بحث و جدل‌های بزرگک را به هم مرتبط سازد. کل مسئله تجدید نظر کردن در نوشته‌های مارکس- که چیزی جز مسئله گزینش تنها تفسیر معتبر و حجت برانگیز مارکسیسم نیست- مورد علاقه شدید رزا لوکزامبورگ بوده است. وی بعضی از مهمترین تجزیه و تحلیل‌های سیاسی‌اش را به اختلاف بین مارکسیم و رویزیونیسم و به اختلاف بین ترک اصول یا بنیان‌های مارکسیسم از قبیل انقلاب از یک سوی و مقوله‌های تجزیه و تحلیلی محض محدود به زمان از سوی دیگر، مثل ملت- دولت مترقی محدود کرده بود. فرق بین لازم دانستن انقلاب و انقلابی بودن که امروز روس‌ها و همچنین چینی‌ها را برمی‌انگیزاند، دقیقا همان موضوع یا بحث کانونی بود که رزا لوکزامبورگ نخستین بار در مباحثات و مشاجرات قلمی، کاملا فراموش شده‌اش علیه کاوتسکی در ۱۹۱۰ کوشیده بود عیان سازد. به علاوه، این مقابله اجتناب ناپذیر نه تقابل فلسفه بدیلی یا آزمایشی بلکه مقابله دو دنیای متفاوت سوسیالیسم و سرمایه داری، در تز رزا لوکزامبورگ اهمیت و مرکزیت یافته بود، همانگونه که اکنون به صورت عمده‌ترین سلاح حمله چینی‌ها بر اتحاد شوروی درآمده است. منتهی شدن سرمایه داری آرام و متین و مرفه به یک سوسیالیسم متساویا متین و مرفه همانقدر رزا لوکزامبورگ را می‌ترسانید که هم اکنون لولوی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین شده است.

■ رزا لوکزامبورگ و مسئله ی ملیت

رُزا لوکزامبورگ مخترع این عقیده نبود که سوسیالیسم و استقلال یا خودمختاری ملی ممکن است دو عقیده‌ی متضاد و ستیزه گر باشند. دشواری یافتن تأکید صحیح و رابطه‌ی بین آنها در یک خط مشی سیاسی واقع گرایانه، سوسیالیستهای لهستانی را در اوایل دهه ۱۸۸۰ گیج و ناراحت کرده بود.

در زمینه لهستان پیشینهای به قدمت خود سوسیالیسم دارد. حتی به زمان خود مارکس و انگلس می‌رسد. هر چند که مارکس بازسازی لهستان را مترقیانه و همچنین در خور هواخواهی و پشتیبانی نخستین بین‌الملل میدانست. لیکن انگیزه‌اش به سادگی بر تصور یا اندیشه ویژه‌ای از حقوق یا عدالت مجرد استوار نبود.

کارل مارکس، با آن دیدگاه بسیار گسترده‌ای که از تاریخ داشت، یک استراتژی انقلابی یکسان و گسترده‌ای را نیز بنیان نهاد ـ اصولاً بیشتر به این منظور که روسیه را، که در آن هنگام سرزمینی اصلی و قلب ژئوپولیتیکال ارتجاع اروپایی بود، شکست بدهد. به طور کلی تصور مارکس و انگلس از ترتیب یا بازسازی ملی ـ جغرافیایی اروپا بر چهار معیار یا ملاک استوار بود: تکامل یا گستردگی ترقی، آفرینش گسترده و همه جاگیر واحدهای اقتصادی، توزین یا سنجش تصویب و تقبیح بر مبنای امکانات انقلابی و دشمنی یا تابع نمودن هر گونه علاقه یا تمایل به خودمختاری خواهی به نیاز یا ضرورت استراتژیکی گسترده‌تر شکست دادن یا حداقل آرام کردن روسیه، تا حدودی به خاطر حمایت گسترده‌ای که بسیاری از همکاران و همپالکیان مارکسیست، به ویژه در انگلستان، از خواسته‌های ملی لهستانیها نشان می‌داد رو به کاستی نهاد.

مارکس در خلال قیام ۱۸۶۳ یک بار دیگر به حمایت نیرومند از پاداش تاریخی به خاطر این همه تلاش و تکاپوی انقلابی برخاست. لیکن این را هم میتوان دید که حتی در خلال این رستاخیز یا تجدید حیات علاقه به خودمختاری یا استقلال لهستان هیچ تلاشی برای هر چه گسترده‌تر کردن حمایت از یک لهستان خود بازیافته به صورت هرگونه دکترین کلی خود مختاری به چشم نمی‌خورد. حتی تلاش‌های مکرر و گونه‌گون مارکس به منظور متعهد ساختن بین‌الملل اول برای بحث درباره خط مشی سیاسی ویژه لهستان با علاقه گسترده شرکت‌کنندگان در آن تشکیلات روبه‌رو نشد. «مارکس و انگس به «۲۰ میلیون قهرمان بین اروپا و آسیا» نه به صورت یک ملت بلکه به صورت یک قدرت انقلابی و استراتژیکی علاقمند بودند.» به ویژه انگلس علاقمند بود بر نقش اجرایی یا وظیفه گونه لهستان در مقام یک وسیله نقلیه انقلاب تأکید کند؛ یعنی نقشی که از این زمان تا تجلی سپیده دم انقلاب در خود روسیه محدود میشد. در دهه ۱۸۷۰ هنگامی که نارودنیکها در آنجا آثاری از یک قدرت انقلابی را نشان دادند، آن اهمیتی که لهستان در فکر وی به وجود آورده بود به سرعت رو به کاستی نهاد.

اما ضمناً کاستی گرفتن نقش وظیفه گونه لهستان موجب شد که انگلس مسئله ویژه ملیت لهستانی را با دست و دلبازی و سخاوتمندی ویژه‌ای مورد بررسی و آزمایش قرار دهد. در خلال دهه ۱۸۸۰ که جنبش سوسیالیستی لهستانی سربرآورد، انگلس نیز با مسئله واقعی گسترده‌تر شدن و مورد توجه قرار گرفتن بیشتر آن رو به رو شد. وی درباره پیوند یا نسبت بین پیشرفت یا تکامل انقلابی و دولتهای ملی یک تز دقیق‌تر را ارائه داد.

■ واحد ملی «نهاد سیاسی عادی بورژوازی اروپایی» بود

واحد ملی «نهاد سیاسی عادی بورژوازی اروپایی» بود که در آن می‌توانست به خوبی رشد یافته و به تکامل برسد. «تا زمانی که استقلال ملی وجود نداشته باشد، هیچ ملت بزرگی نمیتواند مسائل داخلی خودش را مورد بحث و مذاکره جدی قرار دهد.» برای اینکه هیچ گونه اختلاف یا برخوردی بین خط مشی سیاسی سوسیالیستی و خواسته آشکار اتحاد و استقلال ملی پیش نیاید، سوسیالیستهای لهستانی ملزم بودند «آزادی و رهایی کشورشان را در صدر برنامه‌شان قرار دهند. یک جنبش پرولتاریایی... فقط از درون ملت‌های مستقل سر بیرون می‌آورد.»